

## جغرافیای انتقادی<sup>(۱)</sup>

دکتر حسین شکونی - استاد گروه جغرافیا، دانشگاه تربیت مدرس

### چکیده

نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت، روی جنبه‌های انسان‌گرایی مارکسیستی با افزودن عوامل روانشناسی اجتماعی تأکید می‌کند. جغرافیای انتقادی، با تأثیر پذیری از نظریه انتقادی، تخریب محیط طبیعی و زندگی پر درد و رنج انسانی را حاصل سرمایه‌داری مدرن و گردش مداری سرمایه می‌داند که با سلطه تکنولوژی، راه تاراج بی‌امان طبیعت و منابع طبیعی را در پیش گرفته است. از دیدگاه جغرافیای انتقادی، استثمار طبیعت، زمینه استثمار انسان را فراهم ساخته است.

### مکتب فرانکفورت

در سال ۱۹۲۳ در شهر فرانکفورت گروهی از اندیشه پردازان آلمان، یک مؤسسه اجتماعی تأسیس کردند که بعداً به عنوان مکتب فرانکفورت معروف گردید. با حاکمیت نازیها در آلمان، مکتب فرانکفورت ابتدا به شهر ژنو و سپس در سال ۱۹۳۵ با مهاجرت اعضای مشهور آن به آمریکا، به شهر نیویورک نقل مکان کرد. این مکتب در سال ۱۹۵۳ بار دیگر فعالیتهای علمی خود را در شهر فرانکفورت آغاز نمود.<sup>(۲)</sup>

نظریه انتقادی بر اساس تفکرات پیشگامان مکتب فرانکفورت شکل گرفت که

---

1- Critical Geography

2- Paul cloke, chris Philo and David Sadler.(1991). Approaching Human Geography.

Paul chapman publishing Ltd.p.30.

گاهی از آن با عنوان مارکسیسم غربی یا نئو مارکسیسم نام می‌برند. این نوع مارکسیسم در تقابل با مارکسیسم جزمی - مارکسیسم روسی قرار می‌گیرد. نخستین مدیر مؤسسه اجتماعی فرانکفورت، کارل گرونبرگ<sup>(۱)</sup> بود که مقام خود را در دانشگاه وین رها کرده و در فرانکفورت، کرسی اقتصاد و علوم اجتماعی را بدست آورده بود.<sup>(۲)</sup>

پیشگامان نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت که در تحلیل پدیده‌های جغرافیایی، در دیدگاهها و نظریه‌های جغرافیدانان تأثیرگذار بوده‌اند، عبارتند از: ماکس هورکهایمر<sup>(۳)</sup> (۱۸۹۵-۱۹۷۳)، تئودور آدورنو<sup>(۴)</sup> (۱۹۶۹-۱۹۰۳)، هربرت مارکوزه<sup>(۵)</sup> (۱۸۹۸-۱۹۷۳)، والتر بنجامین<sup>(۶)</sup> (۱۹۴۰-۱۸۹۰) و بالاخره یورگن هابرماس<sup>(۷)</sup> (۱۹۲۶ - ) که از نظریه پردازان برجسته زمان ما می‌باشد.<sup>(۸)</sup>

### نظریه‌های انتقادی مکتب فرانکفورت

مکتب فرانکفورت از همان ابتدا به انتقاد از مارکسیسم جزمی می‌پردازد و خودکامگی و تمامیت خواهی جوامع صنعتی را حاصل تسلط عقلانیت ابزاری می‌داند. این مکتب، تحلیل انتقادی از جنبش روشنگری ارائه می‌دهد، تسلط تفکر و عمل وابسته به این جنبش را ارزیابی می‌کند، با پاره‌ای از اصول اثبات‌گرایی قرن بیستم به مخالفت برمی‌خیزد و در نهایت به عقلانیت ابزاری، انتقاداتی وارد می‌سازد.

مکتب فرانکفورت معتقد است که جامعه خردورز، جامعه‌ای است که ما (همگی) در جهت دگرگون سازی و خلق محیط جدیدمان مشارکت داشته باشیم. اولین شرط خلق

- Carl Grunberg

۱- Derek Gregory. Hutchinson university Library.p.154.

- Max Horkheimer.

- Theodor Adorno.

۵- Herbert Marcuse.

- Walter Benjamin.

- Jurgen Habermas.

- John Barry (2000). Environment and Social Theory. Routledge.p.85.

این دنیای جدید، این است که ما باید از شرایط موجودمان انتقاد کنیم. جامعه‌ای که گروههایی از مردم را از شرکت در فعالیتهای اقتصادی و سیاسی محروم کند و یا بطور نظام‌مند، گروههایی از مردم را فاقد قدرت نماید، از دیدگاه نظریه انتقادی، یک جامعه خرد ستیز خواهد بود. این مکتب روی جایگاه (حوزه عمومی) بسیار تأکید می‌کند! (۱)

نظریه انتقادی مکتب فرانکورت هر چند که مارکسیسم جزمی را قبول ندارد و گاهی زیر بنا را به رو بنا می‌کشد و حتی به عوامل غیر مادی مثل عوامل فرهنگی و ذهنی تأکید می‌کند، اما باز هم جبر اقتصادی را تا حدود زیادی می‌پذیرد. (۲)

بطور کلی، نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت به دیدگاه اقتصادی تک بعدی مارکس انتقاد می‌کند و پیوند مارکسیسم و فرویدیسم را لازم می‌شمرد (هیچ فردی ذاتاً خوب یا بد نیست) و آن دو را در یک کلّ و با یک کلّیت می‌داند. این مکتب، هم با سرمایه‌داری مخالف است و هم با سوسیالیسم نوع روسی؛ در واقع می‌خواهد از دیدگاه هگل، مارکس را مطالعه کند. (۳)

هورکهایمر و آودرنو در معروفترین اثرشان با نام (دیالکتیک روشنگری)، طرف سیاه مدرنیته یعنی هزینه‌ها و زیانهای تکنولوژی پیشرفته، جامعه صنعتی و شیوه تسلط اندیشه‌ها و رفتار جنبش روشنگری را مورد مطالعه قرار می‌دهند. (۴)

برای هورکهایمر و آودرنو دنیای روشنگری، پیروزی سیه‌روزی را در پهنه جهان پراکنده ساخته است. به سخن روشن، پی آمد مدرنیته که حجیت عقلی را اساس هر تفکری می‌داند، زیانهای بسیاری را بر جامعه انسانی و غیر انسانی وارد ساخته است. این دو نظریه پرداز اضافه می‌کنند که انسانها بطور کامل از یکدیگر و از محیط طبیعی بیگانه گشته‌اند و تسلط بر طبیعت و تخریب آن، تسلط و بهره‌کشی از جوامع انسانی را به همراه

۱- رابرت هولاب، یورگن هابرماس، نقد در حوزه عمومی. ترجمه دکتر حسین بشیریه. نشر نی. ۱۳۷۵، صفحات

۵۸-۸۵

۲- عبدالرسول خلیلی. هربرت مارکوزه و مکتب فرانکفورت. فرهنگ و توسعه، ۱۳۷۶، شماره ۳۰-۲۹، صفحه ۹۱.

۳- همان. ص ۹۴.

داشته است.<sup>(۱)</sup>

از نظر دیوید هلد<sup>(۲)</sup>، نظریه انتقادی دارای سه لایه رویکردی است:<sup>(۳)</sup>  
 ۱- در زمینه تولید و مبادله کالا، اندیشه‌ای نزدیک به اندیشه مارکس را مطرح می‌کند.

۲- نظریه انتقادی به میان رشته‌ای ساختن تحقیقات، تأکید می‌گذارد.  
 ۳- این نظریه در مسیر نقش محوری عمل، در تحقیق‌پذیری نهایی نظریه‌ها حرکت می‌کند.

### جغرافیای انتقادی

در سالهای اخیر با توجه به شرایط ناهنجار اجتماعی و اقتصادی این جهان تخریب شده، اغلب جغرافیدانان با درک مسئولیت‌پذیری، در زمینه جغرافیای انتقادی به تلاش گسترده‌ای دست زده‌اند تا تحلیل‌های جغرافیایی را نه براساس (جغرافیای تکنوکراتیک)، بل بر مبنای نظریه انتقادی تبیین کنند. زیرا جغرافیای تکنوکراتیک به ما می‌گوید: مکان‌گزینی بیمارستانها و درمانگاهها باید در کدام بخش شهری صورت بگیرد تا دسترسی مردم به این مراکز درمانی به سهولت عملی گردد. در مقابل، جغرافیای انتقادی این مسئله را به میان می‌کشد که اصولاً چه اجتماعی و اقتصادی سبب می‌شود تا انسان سلامتی خود را از دست بدهد و به امراض مبتلا شود و از این نظر با اثبات‌گرایی نیز مخالفت می‌ورزد. اذهان جستجوگر و نقاد نظریه پردازان مکتب فرانکفورت و به تبع آن جغرافیای انتقادی، غالباً مباحث زیر را اساس مطالعات خود قرار می‌دهند:

تحلیل فرایندهای چندگانه محرومیت و ستمدیدگی، ساختارهای نابرابر اجتماعی و اقتصادی، علم در خدمت‌رهایی انسان از فقر و محرومیت، نقد فلسفه علم، تلاش در راه

عدالت و آزادی، تأکید بر کلیت جامعه و حوزه عمومی، نفی علم باوری (انطباق قوانین علوم طبیعی بر علوم انسانی)، تأکید بر روابط متقابل میان ساختار اجتماعی و تغییر اجتماعی، گرایش به سوسیالیسم انسانی و تعدیل در مارکسیسم، عدم اولویت به روابط طبقاتی، عدم پذیرش وضع موجود سرمایه داری و نفی سرمایه داری مبتنی بر تولید و مصرف انبوه، نقد یکپارچه سازی افکار از طریق وسایل ارتباط جمعی، مخالفت با فریب توده ها بوسیله فرهنگ سازی توده ای - سطحی، ایجاد صنعت، فرهنگ، رد اثبات گرایی و اهمیت یابی تفسیر هرمنوتیکی.

گفتنی است که پیشگامان مکتب فرانکفورت، ماهیت علم و اعتبار آنرا رها نمی کنند، بلکه سعی دارند تا با منطق انتقادی به اصلاح علم (علم در خدمت انسان و رهایی انسان) پردازند. این مکتب انسانها را آفرینندگان تاریخ می داند.<sup>(۱)</sup>

جغرافیای انتقادی کار خود را از تحلیل های فمینیستی (زن مداری) شروع می کند و در جنبش های اکولوژیک، کیفیت متعالی می یابد. جغرافیدانان این مکتب در مفهوم روابط انسانی و طبیعت، عنوان متداول (مبارزه با طبیعت) را رها می کنند و به جای آن (همراهی با طبیعت) را انتخاب می کنند. بدینسان که انسان نمی تواند و نباید ارباب طبیعت گردد؛ چراکه در دو قرن گذشته، فلسفه ارباب طبیعت بودن سبب گشته است که انسان با خون آلوده ترین شکل، راه استثمار انسانهای دیگر را انتخاب کند.

یورگن هابرماس از مکتب فرانکفورت و یکی از معروفترین نظریه پردازان معاصر، علوم را به سه دسته تقسیم می کند:

۱- علوم تجربی تحلیلی. ۲- علوم تاریخی و هرمنوتیک. ۳- علوم انتقادی.

در دو الی سه دهه گذشته، این تقسیم بندی اساس تحلیل و تفکرات جغرافیایی را تشکیل داده است. به ویژه روابط متقابل تاریخی میان نظریه جغرافیایی و عمل، که مکتب فرانکفورت بدان تأکید می کند، به منطق جغرافیایی بهره فراوان رسانده است و به یک نوع جغرافیای رهایی بخش امکان ظهور داده است. نظریه انتقادی مکتب

فرانکفورت، این تفکر اساسی را توصیه می‌کند که علوم اجتماعی و یا جغرافیا نباید به صورت ابزاری در دست ایدئولوژیها و گروههای با نفوذ جامعه درآید.<sup>(۱)</sup>

حال به تفکرات و نگرشهای نظریه پردازان برجسته مکتب فرانکفورت که با شیوه واقع‌گرایانه، روابط انسان و محیط را به تصویر کشیده‌اند، اشاره می‌کنیم. از این جهت که اغلب جغرافیدانان زمان ما، کم یا زیاد از نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت تأثیر پذیرفته‌اند.

مارکوزه از پیشروان مکتب فرانکفورت، سامان اجتماعی مدرن و دستور شمار آنرا در تجاوز و تصرف بی‌قید و شرط طبیعت می‌شناسد که پیامد نیاز سرمایه‌داری مدرن صنعتی، در جهت توسعه و پیشرفت جوامع غربی تعیین شده است. مارکوزه در مورد رهایی طبیعت از تاراج بی‌امان سرمایه‌داری چنین می‌گوید:<sup>(۲)</sup>

هدف من این نیست که به دوره پیش‌مدرن - تکنولوژی برگردیم و یا از طبیعت بهره‌نگیریم؛ بلکه منطقی است که پیشرفتهای تمدن و فرهنگ تکنولوژیک را در جهت آزادی انسان و رهایی طبیعت از تخریب بکارگیریم تا انسان و طبیعت را از تجاوز ویرانگر علم و تکنولوژی نجات دهیم. در این راه، به کاهش استانداردهای مصرف‌کننده حاصل (فرا توسعه) است بیشتر بیاندیشیم که هم عقلانیت اکولوژیک بدین امر گواهی می‌دهد و هم هدایتگر رهایی انسان مصرف‌زده امروزی می‌باشد.

یورگن هابرماس که به گذرگاههای جهان سرمایه‌داری معرفتی عمیق دارد، به یاری این غنای آگاهی در مورد روابط انسان و محیط چنین می‌اندیشد:<sup>(۳)</sup>

ما تاکنون از محیط طبیعی بهره‌کشی ابزاری کرده‌ایم و از طریق خرد ابزاری و تکنولوژی، تنها روی سلطه بر طبیعت و بهره‌برداری کامل از آن فعال بوده‌ایم. محیط طبیعی را یک واقعیت لا شعور فرض کرده‌ایم؛ در حالیکه لازم بود با محیط طبیعی

۱- Tim unwin (1994). The Place of Geography. Longman.p.29-35.

۲- نقل به مضمون John Barry. p.8-86

۳- همان. p.24-88

روابط ارتباطی منطقی برقرار کنیم تا حفاظت زیست جهان (life world) را تضمین کرده باشیم. از نظر هابرماس، دوگانگی فراگیر نظریه‌های غربی که به جدایی جهان اجتماعی و جهان طبیعی امکان می‌دهد، عامل اصلی در پیدایش مسائل محیطی بوده است. هابرماس می‌گوید: «این مسائل محیطی، بیشتر ریشه در مسائل تکنیکی دارد تا در مسائل اخلاقی. در واقع، این صنایع بسیار بزرگ جهان توسعه یافته است که تعادل‌های اکولوژیکی جهان ما را بر هم زده است.»

آنتونی گیدنز<sup>(۱)</sup> جامعه‌شناس و متفکر انگلیسی که شهرت جهانی دارد، در جای دادن طبیعت در داخل نظریه‌های اجتماعی، بسیار موفق بوده است. او شاید بیش از هر جامعه‌شناس دیگری تفکرات اکولوژیکی را وارد جامعه‌شناسی کرده است. کار جغرافیایی گیدنز، محور قرار دادن موضوع جهانی شدن می‌باشد؛ امری که در چهار الی پنج قرن گذشته بتدریج همه نواحی جغرافیایی جهان را در داخل یک نظام فرهنگی و سیاسی قرار داده است. حاصل این در هم تنیدگی جهان، شکل‌گیری جدید بازار سرمایه داری جهانی، تقسیم کار جهانی و در نهایت، افزایش سلطه شرکت‌های فراملی در سراسر جهان بوده است. مثل اینکه امروزه سیاره زمین با همه عظمتش به یک مکان بسیار کوچک تغییر شکل داده است. گیدنز این فشرده‌گی زمان و فضا را (عصر مدرن متأخر) می‌نامد.<sup>(۲)</sup>

بدینسان هر حرکتی در هر گوشه‌ای از جهان که در شرایط اکولوژیکی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی اتفاق می‌افتد، به سرعت در سایر نواحی جهان تأثیر گذار می‌باشد.

گیدنز در تبیین اکولوژیکی از محیط، سه رویکرد را مطرح می‌سازد:<sup>(۳)</sup>

۱- نگرش محافظه کارانه به محیط گرایی به همراه از خود بیگانگی و خلأ روحی

ساکنین شهری.

1- Anthony Giddens.

۲- همان.

۳- همان، ص ۹۶.

۲- سیاست‌های محیطی با توجه به تهدیدات محیط طبیعی به جهت شکسته شدن توازن اکولوژیکی.

۳- همراهی سیاست‌های محیطی با شرایط سبک زندگی، تأکید نه تنها به خطرات محیط طبیعی، بلکه بیشتر از آن، به تفکر آگاهانه نسبت به نهادهای اجتماعی، نظم نوین اجتماعی و ضوابط اخلاقی.

گیدنز می‌گوید: «نظریه انتقادی نباید خود را تنها به بحث در مورد تعادل‌های اکولوژیک و یا مصرف بی‌رویه منابع زمین محدود سازد، بلکه منطقی است که نقش صنعت‌گرایی و شهرگرایی را نیز اساس کار خود قرار دهد؛ زیرا سرمایه داری انسان را از طبیعت جدا ساخته و طبیعت را به صورت فضای تولید شده درآورده است.»

#### نتیجه‌گیری

۱- در قرن بیستم، محیط طبیعی به محیط انسان مدار تبدیل می‌گردد و دیگر نمی‌توان از محیط بدون سلطه انسان سخن گفت. ورود مفهوم (پایان طبیعت) به ادبیات علمی جهان، ناشی از این امر است.

۲- در نظریه‌های اجتماعی و در جغرافیای انسانی، این سؤال همواره مطرح می‌شود که جهت‌گیری ارزش‌ها و هدایت مدرنیته و میراث روشنگری درباره (محیط) چگونه عمل کرده است که هابرماس از آن به عنوان (پروژه ناتمام مدرنیته) نام می‌برد. این نظریه پرداز معروف معتقد است که ساختارهای سیاسی و اقتصادی نظام سرمایه داری جهانی، علل اصلی ناپایداری اکولوژیکی در جوامع مدرن می‌باشد.

۳- از قرن نوزدهم، استثمار طبیعت، زمینه مساعدی را جهت استثمار انسان فراهم ساخته است.

۴- علم جغرافیا و اصولاً علوم اجتماعی، نباید به صورت ابزاری در اختیار ایدئولوژیها و گروه‌های بانفوذ جامعه قرار گیرد.

۵- نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت در تلاش است تا روشهای انتقادی نظام مند را



به شیوهٔ هرمنوتیک بیافزاید. از این نظر با مهندسی اجتماعی تکنوکراتیک مخالفت می‌ورزد.

۶- پیشرفتهای علمی در غرب و به تبع آن، توسعهٔ اجتماعی و اقتصادی کشورهای غربی مدیون ذهنیت انتقادی می‌باشد. در صورت کم بها دادن به ذهنیت انتقادی، ظلمت فراگیر ابتدا محیط‌های علمی و سپس همهٔ عوامل اجتماعی و اقتصادی جامعه را تحت تأثیر ورکورد مرگبار قرار می‌دهد؛ بدینسان که در کشورهای در حال توسعه مشاهده می‌کنیم.

